

استعمار

(بخش سوم)

علی حسوری

می‌رود. استعمار از این لحاظ و به کمک روانشناسان و روانکاوان به دانشی مهم و مطمئن مجهز است، روانشناسی مستعمره را می‌داند، عکس‌العمل‌ها و دیگر رفتارهای او را می‌شناسد، و پاسخ‌ها، جایزه‌ها و مجازات‌های از پیش‌آماده برای رفتارهای له و علیه خود دارد. انسان استعمارزده بوسیله‌ی ابزارها و وسائلی که گفتیم، از خرد خود، فعالیت خردمندانه و خودباور دور افتاده است. به همین دلیل چه بسا کارهایی می‌کند که به زبان خودش تمام می‌شود. انسان استعمارزده دشوار می‌تواند از حصار استعماری بیرون رود و تا با دنیای آزاد ارتباط درست و عمیق نیابد و با مفاهیمی غیر از آنچه باور دارد آشنا نشود، از چنبره‌ی تکرار و اجباری که در ردیف اعتقادات مذهبی در ذهنش رسوب کرده، نمی‌تواند بیرون آید.

تحول اجتماعی از صفر و حتی اعدادی بالاتر آغاز نمی‌شود. لازم است ذهن‌های آماده و پرورده و آشنا با دانش و تجربه‌های جهانی آن را هدایت کنند. هنگامی که در جامعه‌ی مستعمره اندک آگاهی راه یابد و گروهی پیشقدم اصلاحات یا تحولاتی بشوند، استعمار خود از آنان جلوتر می‌افتد و الگوهای از پیش آماده‌ای را که دارد، جانشین می‌سازد. نگاهی به تجارب تاریخی افغانستان، ایران، عراق، هندوستان و پاکستان، کشورهای مسلمان

مجبور به تسلیم نشان دهد. این کار در استعمار نوین گذشته از جاسوسی و اطلاع‌یابی، از طریق وسائل ارتباط جمعی و هدایت، انتخاب و محدود کردن اطلاعات از یک سو و از سوی دیگر با آزاد نمایی و تظاهر به دموکراسی - خواهی صورت می‌گیرد. کاری که امروزه کانال‌هایی مانند بی بی سی، سی ان ان و دیگران می‌کنند، به طور عمده در همین راستا است. در عین حال می‌کوشند از طریق پنجره‌های خود با مردم استعمارزده همدردی، اطمینان آنان را جلب و اطلاعات مفیدی - بویژه در مورد نظر مردم در باره‌ی حکومت، را از ایشان کسب کنند، کاری که هم‌اکنون بسیاری از ایرانیان به عنوان درد دل یا اظهار نظر در مورد فلان واقعه برای این کانال‌ها می‌کنند.

انسان استعمارزده بسیار همانند فرد مومن مذهبی است. هرچه فلاکتش بیشتر شود، برای رهائی، بیشتر سراغ راه مذهبی

در دو مقاله‌ی پیشین به طور خلاصه به موارد زیر پرداختیم که استعمار دارای سه نوع کلاسیک یا کهن، نو و نوین (مدرن) است که نخستین آنها با دخالت نظامی و سلطه‌ی مستقیم شکل می‌گیرد، استعمار نو با ایجاد حکومت‌های دلخواه از طریق ایجاد کودتا و/ یا پشتیبانی مالی، سیاسی و نظامی است و استعمار نوین به طور عمده از طریق تبلیغات و کاربرد وسائل ارتباط جمعی.

مستعمره در حالت اول تسلیم قدرت نظامی خارجی، در استعمار نو تسلیم قدرت نظامی و اطلاعاتی داخلی و احتمالاً خارجی و در استعمار نوین به شدت تحت تاثیر تبلیغات و جوسازی‌های تبلیغاتی است. آنگاه به وضعیت استعماری پرداختیم و ویژگی‌های آن را بر شمردیم. در هر سه مورد انسان استعمارزده با دشواری خود را در می‌یابد، زیرا قدرت قاهر استعمار او را برای خودش (به طور عینی یا ضمنی) تعریف می‌کند. استعمار

بویژه اگر دارای تاریخی طولانی باشد، می‌کوشد انسان‌های مستعمره را انسان درجه‌ی دو و دور، پرت و بی‌خبر از روابط جهانی نگه دارد و نشان دهد یا اساساً آنان را نادیده بگیرد. به شکل‌های گوناگون، از جمله خریدن اشخاص ضعیف و به کار بردن نیروهای اطلاعاتی، برتری خود را بر او حفظ می‌کند و آن را به رخ می‌کشد تا به این ترتیب خود را برتر و تواناتر و انسان مستعمره را



رهایی از استعمار نوین کار ساده‌ای نیست و مبارزه با آن گاه دشوارتر از مبارزه طبقاتی است

چه در آسیا و چه در آفریقا این واقعیت را روشن می‌کند. چند بار خیزش مردم این کشورها از دستشان روده شده است؟ به همین دلیل است که در کشورهای فراوانی که اکنون مستعمراتی از نوع سیّوم هستند و شمارشان بسیار است، با وجود پیداشدن نهضت‌های ضد استعماری، هنوز رهائی از استعمارهای نو و نوین میسر نشده و در چشم‌انداز نزدیک هم آمیدی به رهائی آن‌ها نیست. پیش چشم خود دیدیم که حرف‌های آمریکا گرجستان را تا کجا برد و اکنون می‌بینیم که نتیجه‌اش تقویت جناح جنگ‌طلب در آمریکا و اعتقاد بیشتر به پیش‌بردن کارها با جنگ است. بیشتر این کارها از طریق وسائل ارتباط جمعی میسر شده است.

به همین دلیل رهائی از استعمار نوین کار ساده‌ای نیست و مبارزه با آن گاه دشوارتر از مبارزه‌ی طبقاتی است، زیرا نخست این که آگاهی‌یابی بویژه از استعمار نوین بسیار دشوار است و دیگر این که استعمار برخلاف نیروهای داخلی دارای پایه‌ای اصلی در خارج از مستعمره است که همه چیز خود را می‌تواند از آنجا تامین و به طور موقت اتکای خود را به مستعمره قطع کند. آنچه پس از ماجرای ملی شدن نفت در ایران و برای انگلستان اتفاق افتاد، همین بود. انگلستان پس از ملی شدن نفت، پایگاه و برخی از امکانات فعالیت‌های خود رابه خارج از ایران منتقل کرد و بیشتر به کمک‌گیری از سرمایه‌داری جهانی، بویژه آمریکا پرداخت. یکی از حوادث جالب در رابطه‌ی

استعماری میان آمریکا و ایران که بازگوی رابطه‌ی استعماری نوین است، در همین چند سال اخیر اتفاق افتاد و تقریباً به نتیجه رسید. کارشناسان سیاسی می‌دانند که پس از انقلاب، آمریکا هرگونه گفتگو با ایران را موقوف به انحلال سپاه پاسداران می‌کرد. نتیجه‌ی این کار - همچنان که انتظار می‌رفت - لجبازی کودکانه و تقویت مادی سپاه و به حدی بود که نه تنها چند برابر ارتش شد، بلکه اداره‌ی امور کشور و بسیاری از کارهای دیگر (تاسیس شرکت‌های ساخت و ساز، تجارت و...) را هم به عهده گرفت. اینک خیال آمریکا از چند جهت راحت است. نخست این که در صورت مذاکره با ایران، با بی‌تجربه‌ترین و ناآگاهترین قشر سیاستمداران ایران روبرو خواهد بود. دیگر این که در صورتی که قصد آمریکا تضعیف نظامی ایران باشد که هست، می‌تواند به همین بهانه که از پیش بوده است، هرگاه که بخواهد از تن‌دادن به مذاکره خودداری کند یا دست از مذاکره بشوید. سیوم این که مذاکره با سپاه را طوری صورت‌بندی کند که «رهبر» را از اعتبار بیندازد و به این ترتیب پشتوانه‌ی سیاسی و «اعتبار» سپاه را از پیش پای بردارد. شاید از ترس همین است که امروزه رهبر و سپاه تا این اندازه به هم نزدیک شده‌اند و رهبر حکومت اسلامی تقریباً بدون قید و شرط حتی از کارهای غیرعقلانه و اقتصادی رئیس‌جمهوری حمایت می‌کند که سپاهی و فاقد اطلاعات و دانش اقتصادی است. این خود بخشی از دور باطلی است که به دست رسانه‌های آمریکائی ایجاد شده است، بویژه که می‌دانیم آمریکا اطلاعات دقیقی از وضعیت روانی و عکس‌العمل‌های رجال سیاسی ایران در اختیار دارد.

به عبارت ساده‌تر، پس از سی سال تحریک و گرفتن جواب، کدام روان‌شناسی است که از عکس‌العمل‌های مستعمره‌ای با «رجالی» ناآگاه و حریص ثروت و قدرت، بی‌خبر باشد؟ به نظر من با امکاناتی که

آمریکا در اختیار دارد، پیشرفت چندانی نداشته و بی‌گمان رفتار بخش جنگ‌طلب و بی‌فکر آمریکا در این ناکامی موثر بوده است. احتمال این هست که اینک و با انتخاب اوباما، دمکرات‌ها موفق به رفع اشتباهات پیشین بشوند.

استعمار داخلی

با انقلاب فرانسه و روی کار آمدن حکومت‌های بورژوا و پس از برافتادن استعمار کهن (کلاسیک) و آغاز عصر استعمار نو، استعمار داخلی جانشین بهره‌کشی فتودالی شد، به این معنی که بهره‌کشی از کارگران، جانشین بهره‌کشی از کشاورزان گردید. این کار چه در داخل کشور استعمارگر و چه در مستعمره صورت گیرد، آن را استعمار داخلی می‌نامیم. چه در استعمار نو و چه نوین، توده‌ی مردم هر کشور استعمارگر که امروزه به سرمایه داری جهانی پیوسته است، به وسائل گوناگونی که در یک روند تاریخی دگرگون شده است، نیز استعمار شده‌اند. این کار، بویژه در استعمار نوین مهم‌تر و آشکارتر است. عامل استعمار شرکت‌های بزرگ تولیدی یا بازرگانی هستند.

می‌بینیم که موسسات مالی کشورهای استعمارگر به شکل‌های مختلف ابزار ورشکستگی می‌کنند و از دولت‌های خود، برای بازسازی خود کمک می‌گیرند. این بدان معنی است که منافع کلان سرمایه‌داران آسیبی نمی‌بیند. این سرمایه‌های مردم عادی است که در این کارها به حساب نمی‌آید و کسی هم پاسخگوی از بین رفتن آن‌ها نیست. ضرر و زیان بنیادهای مالی بزرگ، از بودجه‌ی کشور - که اساساً همان مالیاتی است که توده‌ی مردم هم آن را می‌پردازند، تامین می‌شود، به این ترتیب طبقه‌ی متوسط و محروم کارگزار مجانی کلان سرمایه‌داران است. این هیچ تفاوتی با استعمار ندارد. استعمار داخلی همین است و این از پدیده‌های استعمار نو و نوین است.

استعمار داخلی با شدتی بیشتر گریبانگیر



مردم مستعمره‌هاست. برای مثال در پنجاه سال اخیر توده‌ی مردم ایران، افغانستان و عراق به مراتب فقیرتر شده‌اند. این یعنی دوبار استعمار شده‌اند، یکی بوسیله‌ی استعمار خارجی و یکی استعمار داخلی. شواهد دیگری مکمل طرح استعماری در

درون مستعمره‌ها و از جمله ایران است که شاخص‌ترین آن‌ها اعتیاد و گسترش شدید آن در ظرف همین مدت است. استعمار از هر وسیله‌ای که مردم را به خود مشغول یا گرفتار کند، استقبال و به آن کمک می‌کند. بنابر این اعتیاد در کشورهایی مانند ایران تنها یک مسئله‌ی خارجی یا داخلی نیست. بر پایه‌ی استدلال‌های این گفتار، حتی پیش از بررسی می‌توان گفت که هر دو عامل در کارند. (از آنجا که در کشورهای قوی هم از مواد مخدر رنج می‌برند،

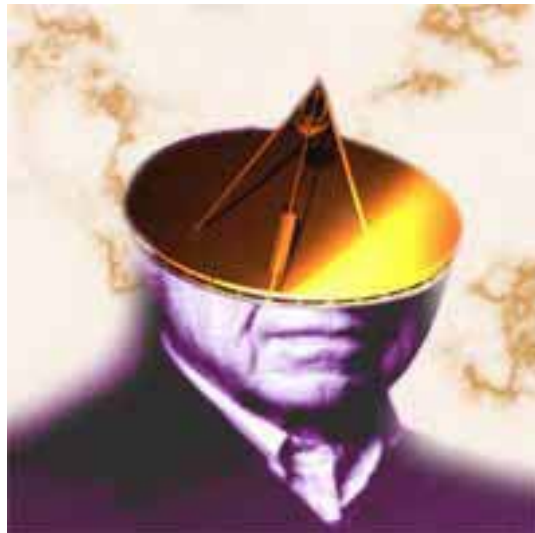
مبارزه و نابود کردن تولید آن دشوار نیست، اما می‌بینیم در حالی که نیروهای نظامی خارجی در افغانستان هستند به تولید مواد مخدر کار چندانی ندارند).

رسانه‌ها و استعمار نوین

پیش از این گفتیم که استعمار نوین کاملاً غیرمستقیم و از طریق رسانه‌ها عمل می‌کند. در استعمار داخلی ملاحظه کردیم که آمریکا با گول زدن حکومت گرجستان با رسانه‌ها و احیاناً حتی با حرف‌های مستقیم، آن کشور را فدای پیش‌بردن انتخابات خود به نفع حزب جمهوریخواه و مردم را از مسیر موفقیت‌آمیز دموکرات‌ها موقتاً منحرف کرد. دموکرات‌ها وقت کافی برای جبران آن یافتند. این کار در مقیاس‌ها و شکل‌ها و در جاهای دیگری هم به تکرار و بویژه پس از جنگ سرد انجام شده است. می‌توان نگاه را به عقب برد و به وضعیت ایران در سال‌های پس از کودتای بیست و هشت مرداد نگریست.

با کودتا یک نیروی ملی از میان رفت و شاه با قدرت تمام و این بار با استبداد بیشتری که هر روز فزونی می‌گرفت و

اتکایش به آمریکا بیشتر می‌شد، خود اداره‌ی امور کشور را به عهده گرفت و کم‌کم سیاستمداران طرفدار انگلیس را که پیش از کودتا اکثریت داشتند، کنار نهاد. اینک انگلستان بوسیله‌ی حکومتی کنار گذاشته می‌شد که با کمک او سرکار آمده



بود. از نظر انگلستان شاه و در نتیجه حکومت ایران-آمریکائی به منافع گذشته-ی انگلستان در ایران بی‌اعتنا شده بود. بهتر آن بود که کنار برود و این کنار رفتن شاه، نخستین بار در سال ۱۳۴۲ از زبان یک روحانی تندرو بیان شد.

پیکاری آغاز شده بود که کمتر کسی آن را فهمید و اتفاقاً از کسانی که خوب فهمید خود شاه بود که این حرکت را به ارتجاع سیاه نسبت داد. اما شاه هم نمی‌توانست دریابد که ممکن است این حادثه ریشه‌ی درختی شود که خود او را از ریشه بکند. اما این ریشه‌ی ضعیف آن روز با انتقال به جای دورتر و کمتر قابل کنترل به همان درخت تبدیل و خوب حفظ شد، به طوری که با اوج گرفتن نارضائی‌ها در ایران رابطه‌ی آن با مردم مذهبی و ناراضی ایران به مراتب گسترده‌تر و عمیق‌تر شد. شاهدان عینی معتقدند که درست پیش از این زمان چیدن مهره‌هایی به دور این درخت آغاز شده بود که برخی حتی از قشرهای پایین و کم‌سواد بودند، مانند مهدی کروبی که در نجف قهوه‌چی دستگاه بود.

در پایان ماجرا دیدیم که شاه آمریکائی رفت و حکومتی مذهبی در ایران پدید آمد که به قول کارتر با کمک دوستان آمریکا شکل گرفت.

آنچه نباید از یادها برود تبدیل رادیو بی بی سی به رادیو «انقلاب» بود که نه تنها تمام گزارش‌های مربوط به رهبران مذهبی «انقلاب» را می‌داد، برنامه‌های آنان و کارها و تظاهرات داخل ایران را هم گزارش می‌کرد. آنچه واقعا اتفاق افتاد، تاثیر شدید رسانه‌ها در روند تحول حرکت‌های مردمی ایران از سکولار به مذهبی بود.

هم‌اکنون نیز می‌توان تاثیر رسانه‌ها در رفتارهای حکومت ایران را بررسی کرد و پیدا کرد که چگونه ایران در برابر آن‌ها عکس‌العمل می‌کند و این عکس‌العمل‌ها تا چه حد متناسب با رفتار رسانه‌هاست. این را حتی در بسیاری از وقایع سیاسی می‌توان دید. در آخرین جلسه‌ی که رئیس‌جمهور ایران در نیویورک حضور یافت همه سخنان بوش را شنیدیم و آشکار بود که او با لبخندهای معنادارش می‌خواست نقش تحریک آمیز سخنان خود را بپوشاند، اما سخنان رئیس‌جمهور ایران نشان داد که او به هدف خود رسیده است. اگر غیر از این بود جای تعجب داشت.

اینک بخش بزرگی از کارهای بنیادگرایان مذهبی در پاسخ به رسانه‌های جهانی است که به وجود دشمن بزرگی برای باقی‌ماندن از شرق اروپا تا خاورمیانه و شرق آن نیاز دارند. در سال‌های اخیر، یعنی درست پس از وقایع بهمن ۵۷ و سپس فروپاشی، چه تعداد فرستنده‌ی جدید به زبان‌های این منطقه از جهان به شمار فرستندگان پیشین افزوده شده است؟ این رسانه‌ها تا چه اندازه به آتش تفرقه و تجزیه‌ی همه‌ی کشورهای شرق اروپا و خاورمیانه دامن می‌زنند؟ آیا این اتفاقی است که ناگاه در «جمهوری آذربایجان» و در کتاب درسی نقشه‌ی

جدیدی از سرزمین مادری چاپ می‌شود که جنوب آن قزوین است؟ عکس‌العمل ایران در برابر این پدیده چه بود؟



استعمار و ناآگاهی

بی‌گمان ناآگاهی زمینه‌ساز مهمی و شاید مهمترین عامل برای نفوذ استعماری است. استعمار نه تنها با استفاده از ناآگاهی ملت‌ها آغاز شد، با تقویت آن توانست ادامه یابد و تا امروز خود را در شکل‌های سه گانه و دائما نوشونده، نگه دارد. نقش رسانه‌ها دادن اطلاعات نادرست و بیش از آن تهییج و تشویق در جهت دلخواه است. اگر ایران آمریکا را دشمن خود می‌داند، آیا بهتر نیست که در رسانه‌ها این دشمن بزرگ شود و اگر ایران دشمن آمریکاست، آیا بهتر نیست که این دشمن بزرگ جلوه داده شود؟ هردو به سود یک طرف و گاه هردو طرف است و ناآگاهی از ماهیت قضیه آن را برای استعمار سودمندتر می‌گرداند.

از نیروهای اپوزیسیون ایران کمتر گروهی است که به اشتباهات خود در سال ۵۷ و پس از آن اعتراف نکند. تنها خود خواهان از این اعتراف سر باز می‌زنند. چه بسیار کسانی که به درجات مختلف قربانی شدند، زیرا از مذهب، حکومت مذهبی و ویژگی‌های روانی و رفتاری روحانیان شیعه خبری نداشتند. در نتیجه هم خود و هم کشور ایران را از وضع بهتری که برایش ممکن بود محروم کردند یا دست کم در این محرومیت اثر گذاشتند.

زبان‌هایی که مردم خاورمیانه دیده‌اند، همه نتیجه‌ی ناآگاهی یا کمبود اطلاعات است. حتی دکتر مصدق با همه‌ی آگاهی -

ها و تجربه‌هایش نیروی کودتاگران را پس از ۲۵ مرداد کوچک شمرد و شاید باور نمی‌کرد که بریتانیا اگر از در برود، برای ورود از پنجره خواهد کوشید. شاید هم نیروی شوروی را بی‌جهت بزرگ می‌شمرد. چند پادشاه، رئیس‌جمهور یا رجل سیاسی را در عراق، سوریه، اردن، ایران، افغانستان و... می‌توان مثال زد که چه از طریق ناآگاهی و چه از راه کار رسانه‌ها به کارهای نادرست دست زده و به خود و کشور خود آسیب زده‌اند؟

هم اکنون رئیس‌جمهور گرجستان در چه وضعی است؟ اگر آنجا کشور دموکراتی بود، او می‌توانست به کارش ادامه دهد؟ این روشن است که برخی از آسیب‌هایی که به کشور او رسید، نتیجه‌ی ناآگاهی او و همکارانش در آن کشور بود. اگر آگاهی تغییر نکند، این تجربه به کار آن کشور خواهد آمد؟ آیا با اشتباهات فراوان پیشین و اجبارهایی که اکنون پدید آمده است، اصلا امکان رفع این اشتباه وجود دارد؟ آگاهی نخستین شرط گریز از استعمار است.

تجدید حیات

در سال‌های اخیر حوادثی اتفاق افتاد که گوئی استعمار کهن زنده شده است. با لشگرکشی بی‌دلیل آمریکا به عراق و اشغال نظامی آن کشور، چاه‌های نفت و تاسیسات آن‌ها را سالم نگه داشتند و بلافاصله صدور نفت از آن کشور - بدون دخالت مقامات عراقی - آغاز شد و کم و بیش با همان وضع ادامه یافت و ادامه دارد. در این مدت خبرهای فراوانی از عراق شنیده و خوانده - ایم، جز این که گفته یا نوشته شود که نفت عراق چگونه، چه مقدار و به دست چه کسانی استخراج و صادر می‌شود. عراق تا این لحظه مستعمره‌ی کلاسیک آمریکا و انگلیس است و چندان امیدی به خروج آن از این ورطه و دست کم تسلط کامل بر ذخائر خود و استخراج و صدور آن به دست مردم عراق نیست.

با کوشش آمریکا و انگلیس، طالبان ساخته شد تا جاده را برای ورود کامل آنان به افغانستان صاف کند. آنگاه آدم - کشی‌ها و جنایات آنان را بهانه کردند و نظامی را در آن کشور پدید آوردند که بوسیله‌ی قاچاقچیان، تولیدکنندگان و عوامل توزیع مواد مخدر، راهزنان و آدمکشان پیشین اداره می‌شود. هیچ انسان فرهیخته و آگاه، بویژه اگر زن باشد در آن نظام جای ندارد. نظامیان آمریکا و دیگر کشورها در همه‌ی کارهای فاسد - قاچاق، آدم دزدی، حمل و نقل و توزیع مواد مخدر و بهره‌برداری کنترل نشده از منابع زیرزمینی - شرکت دارند. وضع افغانستان از هر مستعمره‌ی کلاسیکی بدتر است.

به این ترتیب دست کم دو کشور در خاورمیانه داریم که به وضعیت استعمار کلاسیک برگشته‌اند، گرچه اگر مبنای داوری غارت منابع ملی باشد، کمتر کشور مستقلی را در این بخش از جهان می‌توان پیدا کرد. در این کشورها دست به چنان تصفیه‌ای از نیروهای مردمی و چپ زده‌اند که در تاریخ کم‌سابقه است. افغانستان دست کم چهل سال است که ثبات ندارد و با وضع موجود هم امیدی به بهبود وضعیت آن نیست. رئیس‌جمهور آن کشور بدون کنار آمدن با راهزنان، قاچاقچیان، عوامل مواد مخدر، باندهای آدم ربائی و جنایت و روسای فاسد قبائل، کاره‌ای نیست که خانواده و خویشان خودش هم در این کارها دست دارند.

نوسان‌های شدید اقتصادی، تحول وضعیت فنون و دانش اطلاعاتی و تسلط جهانی و مسائل ارتباط جمعی بر اذهان جهانیان، جهان متحولی را ترسیم می‌کند که آینده‌اش سخت در ابهام قرار دارد. آن هنگامی است که نیروهای چپ بتوانند بهترین استفاده را از این تحولات ببرند.

